

جاده‌ای که بسوز زمین آهو هیر هند

۷

پسرش قیافه نجبای اسپانیار ادا دارد و لباس شکار، عبارت از نیم تنه بارانی و یقه سفید آهار دار پوشیده و بوتین بپا کرده و گوشه دستارش تا بالای چشمش آمده است. محیط ریاست است. زن و مرد تر کمان و تاجیک و از يك بداد خواهی آمده بدفتر دبیر مراجعه می کنند. يك شك شکاری «لابرادور» و يك «اسپانیل» مشکوک که هر دو در روسیه پرورش یافته اند در باغ میگردند. میهنه: ۱۹۰۰ یا ۱۱۰ میلی مرغاب-۲۲ مه: ترکستان. روز است کتاب «پروست» را میخوانم و حال می بینم که جزئیات آن داستان در دفتر یادداشت روزانه ام راه یافته است شرحی که در باره مجذوب شدنش از نام «گرمانتز»^۲ میدهد شیفتگی مرا بنام ترکستان بیادمی آورد. این علاقه در پائیز ۱۹۳۱ آغاز گردید که کساد شیوع کامل یافته بود. سراسر اروپا افسرده بنظر میرسید. گاهی انسان با خود میگفت که آیا چاره درد کمونیسم است. یگانه راه نجات چنان نمود که ویلانی در کاشغر گرفته دور از دسترس بست زندگانی کنم. بکتابخانه لندن و «انجمن آسیای مرکزی» و مدرسه علوم مشرقی مراجعه کردم. معلوم شد هر چند ترکستان روس بسیار دور است آثار معماری تاریخی آنجا بین از ترکستان چین میباشد. از کاشغر چشم پوشیدم. بادبیر سفارت خانه شوروی دوست شدم. چندتن را برای تشکیل هیئتی پیدا کردم و روانه روسیه شدم تا پروانه رفتن آن هیئت را بدست بیاورم. اما نتیجه نداشت؛ بهر اداره ای رفتم با این استدلال روبرو شدم که هر گاه دانشمندان بادست کم، جای شناسان شوروی را به هندوستان راه دادند من هم میتوانم به بخارا بروم. در ۱۹۳۲ بنقشه اول باز گشتم. گروهی دیگر تشکیل دادم و از اداره هند پروانه عبور از جاده گیل گیت بپصدا کاشغر خواستم. در ضمن معلوم شد چه نوع اطلاعاتی درباره اشرا می که میخواهند به هند بروند باید بیابگانی اداره هند افزوده شود. درخواست مرا بدهلی و یکن فرستادند ولی پیش از رسیدن جواب حکومت کاشغر ساقط شد و جنک داخلی سراسر سینگیانک را فرا گرفت و جاده گیل گیت بروی مسافران بسته شد. راه سومی نیز وجود داشت و آن رفتن به «ترکستان افغان»^۲ بود. هیئت دیگری برای این کار تشکیل گردید اما آنهم در دم حرکت تصمیم تحقیق درباره خواص سوزشی ذغال گرفت. تنها روانه گردیدم. يك بار نو میدشدم؛ دوباره آمده ام و حال بموفقیت خود امیدوارم اما هر چند از مرز استان گذشته ایم هنوز نیمی از جاده مزار شریف را در پیش داریم هنگامی که پروست عملا دوشز خویش را ملاقات کرد پنداری که درباره او داشت باطل شد. و مجبور گردید پنداری تازه فراهم سازد که با آن زن و نه بانامش تطبیق کند. پندار من تأیید شد افزون شد. تصورات مناظر تازه و روستایی که نام ترکستان در برداشت همه تحقق یافت.

۱ — Marcel Proust — ۲ — Guermantes

۳ — شمال افغانستان

يك فصل كامل تاريخ از صفحات كتاب بر صفحه خاطر نقش بسته است. اين راست آمدن را مديون شكون اين فصل سال هستم. روى خانم گرمانتز، پروست را نو ميد ساخت. من تر كستان را در ببحوحه خرمى بهار يافتم.

در باغ فرماندار سه اتومبيل قرار داشت. يكي تنه بي جان يك فورد كوپه خاكستري و ديگر دو واكسال نوسر پوشيده آلبالونى بود. هنگام باران برزنت روى آنها ميكشيدند. روز بعد از ورود ما، صبح زود فرماندار و پسرش با واكسال ها «به مار و چك» نزديك مرز شوروى رفتند. ما اجزاء موتور فورد را كه روى پاليزهاى سبزي اطراف بخش بود ديده از آن ما بوس شديم و دستور داديم اسب حاضر كنند. جوانى ايرانى بنام عباس را ديانور را از ميان يك بته در آورد و ما را گفت اگر بخواهيد من شمارا با اين اتومبيل ميبرم. يك ساعت ديگر حركت خواهيم كرد. گذشته دو يست با سيصد ميلى كه در پيش داشتيم با آن اتومبيل ناستوار بقدرى بعيد مينمود كه پيش از حركت هيچ يك از پيش بينى هاى لازم را نكرديم. غذائى تهيه نكرديم. با احتراماننده بد كيهاي اتومبيل را نشمرديم و حتى با اصطلاح بهترين لباس خود را پوشيديم. اناث را عقب اتومبيل گذاشتند تا بطاق آن رسيد. همينكه من و كريستوفر بآن وارد شديم شاسى بقدر يك پافرو نشست؛ مثل اين بود كه در فيلمهاى مسخره مادر زن با اتومبيل مى نشنيد. عباس هندل را گرداند و ناگاه دستش بالاي سرش رفت و از تور نازه سوار شده آواز دكان آهنگرى برخاست و اتومبيل از ميان باغچه فرماندارى حركت كرد. عباس خود را فرمان رساند و اتومبيل را از در باغ گذراند. بخيابان وارد شديم. مردم از دوسو گر يختند. در چند دقيقه از شهر در آمديم. بديره اى متروك وارد شديم. اناث از دريچه هاى بي شيشه بيرون مير يخت. رادياتور مانند فواره آب به هوا ميپيراند و ابتدا از جلو اتومبيل بسوى زمين كج شد و سپس بعقب برگشته روى موتور افتاد و بياد بزن گير كرد تا آنكه با تسمه مفرش آنرا بستيم. صد اى اجزاي موتور آشكار گشت و ائندك ائندك آوار چكاچك و فش و فيش نا منظمى بلند شد و سر انجام آواز كر كنده تاپ و تاپ شنيده و موتور بكلى خاموش شد. عباس مانند رهبر ار كستري كه آهنگى را بپايان رسانده و تحسين شنيده و چوب خود را بزمين گذاشته باشد زول زول بمانگاه كرد. بموازات آنولى بقدر يك ضربه دير تر، آوازي از لاستيك عقب سمت چپ برخاست و اعلان كرد. كه آن نيز در آن هنگام باستراحت حاجت دارد. ده ميل راه پيموده بوديم.

تاير يدكى نداشتيم. عباس خرده هاى لاستيك روئى را جمع آورى کرده اسباب وصالى فراهم ساخت. من و كريستوفر هنوز بر اين عقیده باقى بوديم كه تقدير ما را يارى خواهد كرد. لباسهاى نو خود را در آورده اندكى دور تر از اتومبيل روى سبزه ها انداختيم. سايه اشياء در آفتاب عصر دراز تر ميشد. مييايستى موتور را احياء كنيم. اتفاق را آن هم بزودى صورت گرفت. همچنانكه كودكى را كتك ميزنند، بچندجاي موتور چكش و اختميم. اتومبيل بحر كت آمد و ما بدرون آن جستيم. سپس كم كم در يافتيم كه گردونه ما، هر چند مانند شورولتى كه پيشتر داشتيم نر و و راحت بخش نبود و كانگرو و ارجست و خيز ميكرد، ما را در جاده اى ميبرد كه شورولت هرگز نميتوانست از آن بگذرد.

دره ايكه از آن ميگذشتيم تقريباً دو ميل پهن و رودخانه اى در امتداد آن و بسمت مغرب روان بود كه از بريد كيهاي زمين بالاتر نمى آمد. در دوسوتپه هاى خاكى قرار داشت و محيط بيرونى و سبز رنگ آنها بدون بر آمدگى و از باد و باران كرد و هموار شده و مانند پهلوى اسب

براق بود. اما پائین تپه های سمت مغرب بقدری شیب داشت که بشکل برتگاه و خشک بدره متصل
 میشد و مانند پائین تنه ای بود که جامه سبز بر آن قرار نمی گرفت. دره و تپه ها یکسان از سبزه موجدار
 و طلائی پوشیده و چنان انبوه بود که نمیتوانستیم باور کنیم خودرواست اما همینکه بکشت ها
 رسیدیم سبزه ها بنسبت تنگ بنظر آمد. این روستای عجیب که در آن باره سنگی دیده نمیشد تا
 مانع شخم زدن و تخم پاشیدن گردد تقریباً از سکنه خالی بود.
 برای یافتن جاده نیز باره سنگی دیده نمیشد. همینکه از دره بیرون آمدیم و از شمال بسوی
 شمال شرق رفتیم جاده را از نهرهایی که در دوسوی آن بهمین منظور کنده بودند شناختیم و این
 نهرها از پهلوی بسته هامی پیچید و میگذشت. سبزه هایی که از دور چنان هموار بنظر میرسید
 حال گودی و برآمدگی بسیار داشت و هر تکان اتومبیل ما را بهلاکت تهدید میکرد. اما در ضمن
 از فاصله ای که تا میمنه داشتیم بتدریج کاسته میشد. چهل میل رانده بودیم که عباس دوستون از
 سبزه پوشیده در کنار جاده دید و گفت اگر چه چراغهای اتومبیل برای راندن در شب کافی و رضایت
 بخش است باید شب را در اینجا بمانیم. ما نیز چون آن روز بقدر کافی تقدیر را اغوا کرده بودیم موافقت
 نمودیم. از میان آن ستونها بجاده ای فرعی وارد شدیم و از روی چند بل ضریبی گذشته بیک خانه
 و صحن تنها و دور افتاده رسیدیم که در کنار بیشه ای از چنار قرار داشت. صاحب خانه به پیشواز آمد.
 مردی بود میان سال و بالباس و دستار سفید لبخندش از میان ریش مجعد و قهوه ای تیره بسادگی
 تبسم کودک بود. ما را باطافی راهنمایی کرد که در آن فرش بهن بود و ارسی چوبی و بخاری
 داشت و مقدار زیادی کتاب قدیم در طاقچه بالای در آن گذاشته بود و در طاقچه دیگر مقداری
 برک گل سرخ ریخته و در حال خشک شدن بود. بوی بک اطلاق پذیرائی را در انگلستان میداد.
 کودکان اثاث ما را بدوش گرفته تلوتلو خوران آمدند. دیگران جای آوردند و ما روی سبزه ها
 نشسته صرف کردیم و قله های دنداندار بنفشه رنگ هندو کش غربی و در دامنه آن تپه های سبز و
 طلائی و سایه های خنک و مار پیچ را از میان تپه ها از دور تماشا کردیم.
 هنگام شام خوردن. چند استب سوار از دبه های نزدیک بدوا ای درد های خوبش فرا
 رسیدند. یکی تب داشت. بیٹی یکی را بمجازات چاک زده بودند و ناسور شده بود. یکی میگفت هر
 روز بامداد سرم درد میگیرد و استفراغ میکنم. بیماری چلندی مهلکی سرا سرا پشت یکی را فرا
 گرفته بود. میگفت یک سال است مبتلا هستم و بیماریش سیفلیس مینمود. ما برای بهبود او چه
 میتوانستیم بکنیم؟ اسپرین و گنه گنه و مرهم تقسیم کردیم و بیش از آن نداشتیم. گاهی ندانسته
 قیافه اسرار آمیز جادوگر بخود می گرفتیم و بکسانی که زخم داشتند میگفتیم دوا اثر نخواهد کرد
 مگر اینکه چند بار با آب جوشیده بشوئید. مانند اینکه جگر و زغ باشد بتحقیر می گفتیم بلی با آب
 گرم. بامداد چند تن دیگر هم مراجعه کردند.

پس از ناشتایی بگردش در میان درختهای چنار رفتیم. گنجشکها روی شاخه های بالا
 چهچه میزدند. زیر شاخه ها سایه و مرطوب بود. بوی جنگل انگلستان بشام رسید و دلم سخت
 برای وطن تنگ شد. سپس میزبان ما را بیباغ محصور خود برد که تا کستانی بود و در میان آن برجی
 قرار داشت. گفت در این برج می نشینم و از تماشای منظره اطراف برخوردار و از آمدن مردم
 آگاه میشوم. در یک گوشه کودالی نمسار بر از تپه های در هم گل سرخ پر رنگ بود. از آنها
 چیده بهر یک دسته ای داد. گفتیم اجازه بدهید کرابه مسکن و دست کم بهای غذائی را که خورده ایم

پیردازیم . گفت خیر . نباید بولی پیردازید . خانه من دکان نیست . از این گذشته شما دواهای خود را
بمردم دادید . چون براه افتادیم عباس گفت او مردی ریز کار است و از همه مسافران این جاده پذیرائی
میکند . سپس بستونهایی که سبزه بر آنها روئیده بود اشاره کرده گفت بهمین جهت اینهارا اینجا
ساخته است تا مسافران بدانند خانه اش اینجا است . نام این محل کهر بزا است . وقتیکه بمرز ترکستان
وارد شدیم اتومبیل بوی گل سرخ برداشته بود .

بار دیگر بجاده شوسه وارد شدیم . اما هنگام عبور از میان تپه ها بموانع وحشتناکی
بر خوردیم . از دور رودخانه هر یک به پهنای سه میل گذشتیم و بدور چندین تخته سنگ گردیدیم .
شیب نخستین رودخانه بقدری تند بود که اتومبیل بسرعت سی میل بر گشته بآب نشست
در قسمتهای هموار شده ، باران خاک نرم راشسته و بریدگیهای بزرگ بوجود آورده بود .
سرانجام آنرا ترک کرده بجاده مال رو قدیم وارد شدیم که اصول مهندسی در ساختن آبرو آن دخالت
نداشت . در این جاده بگودالهای بی دربی بر خوردیم که اتومبیل فوردمانند توپ تنیس بآنها
میرفت و درمی آمد .

بدشت «بخارا قلمه» رسیدیم که فاصله آن تا میمنه دوازده میل بود . در کنار يك استخر
و چند درخت توقف و چنگ دو کبک را تماشا کردیم . ماوسا بر تماشاچیان دائره ای تشکیل دادیم
و کبکها را از قفسهای تر که ای رها کردند . یکی از آنها پس از چند دقیقه پشت نمود و از لای پاهای
ما بمیان دشت گریخت و تماشاچیان نیز همه بدنبال او روان شدند . از این پس رفت و آمد در
جاده بیشتر بود . مسافران بر اسبهای شکاری کوچک سوار بودند و چنان مینمود که نسل عربی
و چینی در این سرزمین تلاقی کرده باشند . مردان بادستار فرح بخش و ریش بپن و پر پشت و قبای
گلدار و قالیچه ای که لوله کرده پشت سر خود گذاشته بودند ، بنقاشیهای دوره تیموریان شباهت
داشتند . تنها تفاوتشان این بود که هر یک از اینها فتگی بیشت سرانداخته بود . حیواناتی که دیده
میشدند عبارت بودند از مار و لاک پشت و سبزه قبا که برهانش برنگ درخشنده مرغ ماهیخوار بود
و بزردیک شدن ما از سوراخهای خود بیرون میبردند و نوعی سنجاب که در خاک زندگی میکرد و
رنک نخودی باز داشت و دم رشد نکرده و پریشمش که از دو اینچ تجاوز نمیکرد نشانه طبیعی نبودن
جنگل در آن کشور بود . گشت روی تپه های نزدیک میمنه بیشتر بود . تاجائیکه گاو آهن میرسید
و در بعض موارد تا بالای سینه تپه اشخاش روئیده بود بطوریکه نوك تپه سبز طلایی و در میان آن
جاسجارنگ سرخ دیده میشد .

از آقای احمد سهیلی دلازار

مکن ای دوست بما اینهمه آزار مکن	بیش از این خون بجفادر دل افکار مکن
ایکل تازه مده دست عنایت بر قیب	خویش را در بر هر بولپوسی خوار مکن
یار ما باش و مدار از نظر لطف دریغ	گوش بر گفته بیسپوده اغیار مکن
خبر از حال دل خسته عشاق پیرس	حذر از صحبت یاران و فادار مکن
ای رقیب ار بدنیکور و شان خواهی گفت	چون دروغت سخن این همه تکرار مکن
ایدل غمزده گر و سلامت خواهی	خویش را در دم ز زلف گرفتار مکن
خارو گل در چمن دهر سهیلی بهمند	چون گلت چید بیاید حذر از خار مکن